

روزی رئیس یک شرکت بزرگ به دلیل یک مشکل اساسی در رابطه با یکی از کامپیوترهای اصلی مجبور شد با منزل یکی از کارمندانش تماس بگیرد.  
بنابراین، شماره منزل او را گرفت.

کودکی به تلفن جواب داد و نجوا کنان گفت: سلام

رئیس پرسید: بابا خونه اس؟

صدای کوچک نجواکنان گفت: بله

می توانم با او صحبت کنم؟

کودک خیلی آهسته گفت: نه

رئیس که خیلی متعجب شده بود و می خواست هر چه سریع تر با یک بزرگسال صحبت کند، گفت: مامانت اونجاس؟  
بله

می توانم با او صحبت کنم؟

دوباره صدای کوچک گفت: نه

رئیس به امید این که شخص دیگری در آنجا باشد که او بتواند حداقل یک پیغام بگذارد پرسید: آیا کس دیگری آن جا هست ؟  
کودک زمزمه کنان پاسخ داد: بله، یک پلیس!

رئیس که گیج و حیران مانده بود که یک پلیس در منزل کارمندش چه می کند، پرسید: آیا می توانم با پلیس صحبت کنم؟

کودک خیلی آهسته پاسخ داد: نه، او مشغول است.

مشغول چه کاری است؟

کودک همان طور آهسته باز جواب داد: مشغول صحبت با مامان و بابا و آتش نشان.

رئیس که نگران شده بود و حتی نگرانی اش با شنیدن صدای هلیکوپتری از آن طرف گوشی به دلشوره تبدیل شده بود پرسید: آن جا چه خبر است؟  
کودک با همان صدای بسیار آهسته که حالا ترس آمیخته به احترامی در آن موج می زد پاسخ داد: گروه جست و جو همین الان از هلی کوپتر پیاده شدند.

رئیس که زنگ خطر در گوشش به صدا در آمده بود، نگران و حتی کمی لرزان پرسید: آن ها دنبال چی می گردند؟

کودک که همچنان با صدایی بسیار آهسته و نجوا کنان صحبت می کرد با خنده ی ریزی پاسخ داد: **دنبال من**.